

پاچه‌خواری؛ یک قانون نانوشته

اما این که چرا شاه مملکت با وجود این همه افتضاح، دست از غرور و تبخترش برنداشته، دلایل بسیاری دارد اما مهم‌ترین دلیل را باید تملق و پاچه‌خواری اطرافیان شاه دانست؛ کسانی که ثروت و مقام و به طور کلی دار و ندار شاه را وابسته به هم‌نشینی با شاه می‌دانستند و نمی‌خواستند این فرصت مغتنم را به هیچ قیمت از دست بدهند.

اگر تاریخ را مرور کنید اولین چیزی که ذهن‌تان را به خود جلب می‌کند و حال‌تان را دگرگون می‌کند همین تملق‌ها و پاچه‌خواری‌هاست که یک سنت دیرینه و یک قانون نانوشته در میان درباریان و دور و بری‌های شاهان بوده. همین تعارف‌ها، تمجیدها و تملق‌ها این ذهنیت و باور را در ذهن این شاهان بی‌عرضه تقویت می‌کرد که واقعاً سایه خدایند و هر چه بخواهند برایشان مهیاست و همه قدرت‌ها در ید با کفایت آنهاست!

حالا چون بحث تملق پیش آمد و برای آن که بحث‌مان از آن حالت جدی و خشک کمی دور شود، چند نکته تملق‌آمیز عرض می‌کنیم!



اگر بخواهیم شاهان قاجاری را از نظر بی‌عرضگی رتبه‌بندی کنیم و در ذهن‌مان به صف بکشیم مطمئناً فتحعلی شاه در اول صف خواهد ایستاد. فتحعلی، فردی بود ناآگاه از اکثر امور دنیایی (به جز زنان و تفریح با آنها، پول‌پرستی و امثال آن) و با وجود این بی‌اطلاعی و حماقت، بسیار مغرور بود و از خود متشکر!

این مخلوق عجیب و غریب، با همه بی‌عرضگی‌هایش بیش از ۳۸ سال بر خلق‌الله ایرانی جماعت بخت‌برگشته، حکومت کرد و به واسطه همین توانایی‌هایش نواحی بسیاری از خاک ایران را به راحتی به باد طمع و شهوتش داد. در دوران حکومت او قراردادهای ننگینی چون گلستان و ترکمان‌چای با روسیه بسته شد و شهرهایی چون گرجستان، داغستان، باکو، شروان، گنجه، ایروان و نخجوان از دست رفت و کلی غرامت هم از جیب بیت‌المال به روسیه پرداخت شد به عنوان عذرخواهی و غلط کردم و دیگر تکرار نمی‌شود و... .

اما در کنار همه این نکته‌های تلخ، خواندن و شنیدن این نکات هم جالب است که همین شاه زیبون و جیون، بعد از آن همه افتضاح دست از غرور و ادعاهای واهی‌اش برنمی‌داشت؛ تقصیر هم نداشت، پول را که از جیش نداده بود تخت پادشاهی را هم که هنوز محکم چسبیده بود دیگر چه دغدغه‌ای برایش می‌ماند به جز همان حفظ هیبت و غرور پادشاهی‌اش؟!

از جمله ادعاهایش یکی این‌که در جنگ با روس‌ها (۱۲۴۱ - ۱۲۴۳) حدود هشتاد هزار سپاهی را بی‌نظم و انضباط، گرسنه و بی‌توشه آواره صحرها کرده بود آن وقت رجز خوانی می‌کرد و می‌گفت:

«من با این سپاه، یک سره تا مسکو خواهم رفت و خاک آن شهر را به توپره خواهم کشید.»^۱

یا برای این‌که حساب کار دست ناپلئون هم بیاید، خود را شاهین خشمگین و تزار روسیه را به گنجشک ضعیفی تشبیه کرده و می‌گوید: «تزار روسیه فکر نکرده است که گنجشک نمی‌تواند در لانه شاهین آشیانه گیرد و کنام شیر نمی‌تواند گوشه انزوایی آرام برای غزال گردد!»^۲

به نظر می‌رسد جناب فتحعلی میدان مبارزه را با عرصه شعر اشتباه گرفته بوده و می‌خواست قدرت شاعری و طبع حماسه‌پردازش را به تزار روسیه بفهماند راه توجیه دیگری که برای این ادعای مسخره پیدا نمی‌شود؛ می‌شود؟!

از لوازم اقتدار شاهانه

• سیدمهدی حسینی

بحر خزر شرفیاب می‌شوند!

آورده‌اند که ناصرالدین شاه به مازنداران می‌رفت و چون شاهی خوش‌مشرَب و اهل تفریح بود دلش نمی‌آمد همیشه در کالسکه بماند و سقف کوتاه کالسکه را تماشا کند لذا گاهی سر از پنجره بیرون می‌کرد و بیرون را هم دید می‌زد حالا به چه هدفی، بماند! یک بار که نگاهی به بیرون افکند، چشمش به دریا افتاد مثل این که باورش نشده بود به مازندران رسیده‌اند یا می‌خواست همراهان را به حرف و مجادله بکشانند (چون استاد دعوا انداختن بین درباریان بود) به هر ترتیب با تعجب پرسید: این چیست؟ یکی از افراد که فرصت مناسبی برای پاچه‌خواری فراهم دیده بود سری خم کرد و گفت: «قربان! بحر خزر شرفیاب شده‌اند!»



چاپلوسی از نوع غیر ایرانی

معروف است که وقتی معلم لویی برای او شیمی تدریس می‌کرده، چنین گفته است: «کسیژن و هیدروژن کمال افتخار را دارند که در حضور اعلی‌حضرت با یکدیگر ترکیب شده، آب تولید نمایند!»

هم‌چنین نقل شده است روزی همان لویی چهاردهم از یکی از درباریان پرسید: ساعت چند است؟ او هم تعظیمی کرد و گفت: «هر ساعتی که میل مبارک‌تان باشد!»^۲



ترس از پاچه‌خوار اعظم

مظفرالدین شاه با وجود آن که همه امیدش به اطرافیان (به‌ویژه زنان) و درباریان علی‌الخصوص متملقانش بود با این وجود ترس و رعب عجیبی در وجودش بود حتی در برابر برخی متملقان که با هیبت و صلابت (!) در برابرش پاچه‌خواری می‌کردند! (اقتدار شاهی را دارید؟!)

در تاریخ آمده است که در سال ۱۳۲۳ هـ.ق که مشروطه‌خواهی به اوج خودش رسیده بود شاه زبون تسلیم شد و مصمم گردید فرمان مشروطیت را صادر کند. به همین خاطر در روزی که برنامه سلام مخصوص دربار بود به نظام‌الملک، وزیر عدلیه‌اش



گفت: باید دیوان‌خانه تنظیم شود و قانون عدلیه مثل عدالت‌خانه‌های خارجه اجرا گردد و بعد با حالت اسف و درد دل - که بوی منت از آن می‌آمد - گفت: «اگر ایران هم مثل سایر دول مشروطه می‌شد من آسوده می‌شدم و هم رعیت!» یکی از درباریان به نام امیر بهادر که شنیدن چنین فرمایش دردناکی برایش غیر قابل تحمل بود - به همان دلایل که عرض شد - ناگهان با صدای بلند فریاد زد: «اگر یک مرتبه دیگر اعلی‌حضرت همچو فرمایشی بفرمایند من شکم خود را پاره می‌کنم!» مظفرالدین شاه که طبع شاعرانه‌ای داشت با شنیدن این فریاد عتاب‌آلود، ترس بر چانش حاکم شد و ساکت گردید!^۳

دیگر تکرار نشود!

در کنار موضوع تملق و رفتارهای متملقانه، خوب است از رفتارهای آزادی‌خواهانه بزرگانی یاد کنیم که در کنار آن همه تملق و فضای سنگین پاچه‌خواری و تشریفات، اسیر جو نشدند و شخصیت انسانی و واقعی خود را فراموش نکردند.

در تاریخ نقل شده که رضاشاه رفتاری مستبدانه و اخلاقی خشن با دور و بری‌هایش داشت با این وصف کم‌تر کسی می‌توانست در برابر این طاغوت بالفعل، حرف دلش را بزند چه برسد به این که با او شوخی هم بکند. رضا رفیع از افرادی بود که به واسطه یک شوخی به جا که می‌توان از لابه‌لای آن حرف حق را هم استنباط کرد اسمش در تاریخ ثبت شده است. می‌گویند روزی رضاخان در مازندران برای بازدید از محلی که روی تپه قرار داشت به اتفاق همراهان به راه افتاد چون راه سر بالایی نفس‌گیری داشت، شاه در بین راه ایستاد تا نفسی تازه کند. رفیع هم که پشت سر شاه حرکت



می‌کرد مجبور شد بایستد. شاه با وجود طبع خشن برای آن که خستگی از تن به در کند به شوخی روی آورد و به رفیع با تمسخر گفت: «خیلی بیخشنید که من از شما جلوتر می‌روم!» رفیع هم بی هیچ مکنی فوراً جواب داد: «خواهش می‌کنم اما دیگر تکرار نشود!»

آفتابه شاهانه

اما تحقیر حکومت مستبدانه رضاشاه و شکستن غرور او توسط فرخی یزدی شاعر انقلابی و مبارز عصر رضاشاه قصه‌ای دیگر است و جذابیت و دل‌پذیری‌اش می‌تواند حسن ختام نوشته‌مان باشد:

فرخی که به جرم آزادی‌خواهی و صراحت لهجه به زندان افتاده بود حتی در زندان هم از درشت‌گویی‌اش دست برنداشت و تلاش داشت به هر شیوه‌ای شاه و حکومتش را تحقیر کند.

یکی از زندانیان هم عصر او بعدها در خاطراتش نوشته و آورده است: «فرخی در زندان قصر نیز همیشه نبرد و مبارزه می‌نمود. یک روز آفتابه سوراخ شده را جلوی افسر نگهبان انداخت و گفته بود: بیایید اقلابدهید آفتابه کشور شاهنشاهی را تعمیر کنند! عجب است زندان شاهنشاهی، آفتابه شاهانه نداشت به‌شد!»^۴

منابع

۱. شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۶۷.
۲. فتح‌الملی شاه قاجار و قضاوت تاریخ، ص ۴۱.
۳. گنجینه لطایف، ص ۱۶۵.
۴. هزار و یک حکایت تاریخی، ج ۲، ص ۲۷۳.
۵. داستان‌هایی از عصر رضا شاه، ص ۴۵.